اقبال در آیینهٔ عرفان

عبدالباقی هیله من غزنوی

کابل ۱۳۸۷

مشخصات اثر

نام: اقبال در آیینهٔ عرفان

نویسنده : عبدالباقی هیله من غزنوی

تایپ وصفحه آرایی: آرش گلزاد

تعداد چاپ: ۱۰۰۰ نسخه

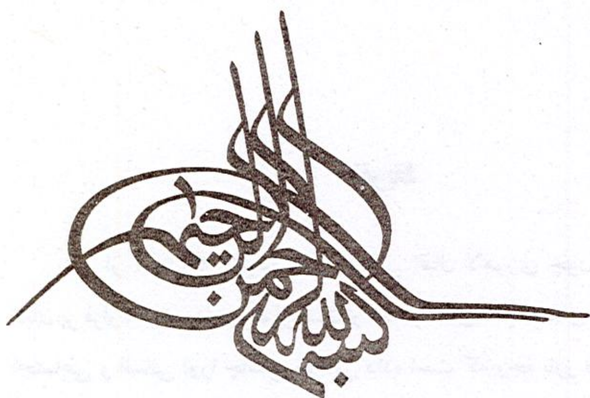
نوبت چاپ : دوم

سال چاپ: ۱۳۸۷ خورشیدی

جای چاپ: بنگاه انتشارات امیری

آدرس: جوی شیر مارکیت کتابفروشی،کابل

شماره های تماس: ۰۷۰۰۲۹۰۱۱۴ / ۰۷۰۸۱۹۸۴۲۷



ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

تقریظ

از آنجا که اندیشه های عرفانی اقبال لاهوری چون قندیلی تابان بر فراز اندیشه ها در تلولو است و عصاره های اندیشه های فلسفی ، اجتماعی و انسانی اورا چاشنی عرفانی داده است که وجه بارز فکری او را گویا میباشد، بنابرین محترم هیله من غزنوی با تلاش و پشت کار فراوان همت گمارده تا این اندیشه ها را در رشتهٔ تحریر درآورد ورساله یی را زیر عنوان «اقبال در آیینهٔ عرفان» آمادهٔ تجدید چاپ ساخته است،گرچه نوشتن تقریظ درمورد چنین کتابی کاریست بس دشوار، ولی با آن هم من بجای ادای دین در حصهٔ جناب اقبال لاهوری این شخصیت شناخته شده حرفهای چندی را به رشتهٔ تحریر در می آورم.

اقبال این فیلسوف متفکر و عارفی فرهیخته در شرایط ویژه یی ظهور کرد که جوامع فارسی زبان از تحولات جهانی به دور نگهداشته شده و از حوادث جهانی بیخبر مانده بود ، وی بایک عکس العمل سنجیده شدهٔ در جهت آگاهی مردم با گریز از سطحی گرایی و کم عمق

نگری توانست تا فلسفهٔ غرب را درک کرده و با باری از ارزش های فلسفهٔ شرقی آنرا بیآراید و درآمیزهٔ از اندیشه های عرفانی تقویه کند تا در روشنایی آن مردان نام آوری در جهان اسلام چون مرحوم شریعتی ودیگران الگو های فکری خویش را جستجو نمایند.

در این شکی نیست که اقبال لاهوری فیلسوف خود آگاه وجهان آگاه بود و از فلاسفهٔ زمان خود آگاهی کافی داشت، ولی آشنایی او با جهان فلسفه نتوانست عطش پایان ناپذیر او را به سوی حقیقت سیراب نماید و گویی آرمان های جهان وطنی او که بزرگتر از هراندیشهٔ جهان وطنی یی است وحقا فراتر از آن. در آن ناشگفته میماند و اندیشهٔ انقلابی او در آن سترون میگردید، ناگزیر فرار فلسفی را به قرار عرفانی ترجیح داد و مردان بزرگ دنیای پهناور عرفان چون سنایی، مولوی، هجویری ، خسرو و جامی او را به خود جلب کرده است که در کتاب مسافرش گفتنی های خود را با مرشدان معنوی خود به شکل گفتمان وپیام های شانرا به طالبان حق و حقیقت به زبان شعر خود به بیان میگیرد.

او دریافته بود که بر مصداق این بیت « ذوق این باده ندانی به خدا تا نچشی»، تنها در شور بی امان عرفانی میتوان لذت بازگشت به خویشتن را چشید و در کتاب «احیای تفکر دینی در اسلام» خود این حرف را به محک تجربه گذاشت و ثابت گردانید که عرفان تجربهٔ درونی است که ابزار آن خلاف ابزار تجربه های علمی در درون و باطن عارف قرار دارد،هرگاه سالک توانایی فراهم کردن این ابزار را در درون

خود پیدا نماید میتواند به نیروی اشراق دست یابد که قادر به کشف پدیده های برتر از پدیده های علوم تجربی هستند.

اقبال برای ارایهٔ اندیشه های فلسفی، اجتماعی و عرفانی خویش زبان شعر را بر گزید و باآنکه آثار زیادی در دست دارد اما با زبان شعر اندیشه اش را به زیبایی خاصی آذین بسته است.

اقبال مانند مرشد خود سنایی عشق را برتر از عقل شمرده، ولی از عقل و عشق معجونی ساخته که عرفای دیگر کمتر به آن دست یازیده و همچنان به پیروی از مولای بلخی آنرا دوای جمله علت ها دانسته و وسیلهٔ نجات انسان از گم گشته گی میداند.

او از درختی نور میگیرد که نه در شرق و نه در غرب است در واقع نوری است که نفت آن از سرچشمهٔ بازگشت به خویشتن تهیه میگردد و اینجاست که سالک پس از طی طریق و عبادات مشروط و غیر مشروط بالاخره به مقام خلافت میرسد و به سدرهٔ تکامل به تماشا می نشیند، آدمیت به کمال میرسد، مستانه از پی هدف گام بر میدارد و عاشقانه برای نجات خود و همنوع خود همت می گمارد.

در اخیر با ابراز امتنان از محترم هیله من غزنوی که در چنین شرایط حساس همت گماشته است تا چراغ دیگری را بر فراز راه مشتاقان طریقت و معرفت در راستای خدمت به مردم و اعتلای ارزشهای بالندهٔ عرفانی روشن نماید.

مهرالدین مشید

پیشگفتار

دل عارف غبار آلودهٔ کثرت نمیگردد
نیندازد خلل در وحدت آیینه صورتها

خوانندهٔ عزیز! رساله یی را که در دست داری برداشت من از مرور کلیات اقبال در رابطه به عرفان و تصوف اوست. یکی از علومیکه در دامن فرهنگ اسلامی زاده شده و رشد و تکامل یافته، عرفان و تصوف است. این اندیشه در زمانه های مختلف و ادیان مختلفه به اشکال گوناگون وجود داشته وعرفان و تصوف به تفسیر هستی یعنی‌خدا، جهان و انسان می پردازد که البته تأویل و تفسیر عرفا با تفسیر محدثین، فقها و فلاسفه فرق دارد.

مبدأ پیدایش تصوف وعرفان اسلامی را از حیات سرا پا افتخار حضرت سیدالسادات (ص) و اصحاب صفه میدانند.

همه متفکرین و علمای مسمان و مؤحد و اکثریت مستشرقین صاحب نظر متفق الرای اند که منشاء اصلی و اساسی عرفان اسلامی قران و سنت است و بس و برای آن جستجوی منابع دیگر بیهوده و غلط ثابت گردیده است.

این بندهٔ عاصی برخلاف بعضی نظریه پردازان ایرانی، پاکستانی و افغانی که علامه اقبلا را مردی دور از عرفان و تصوف میدانند و آنرا فیلسوف و شاعر مسلمان قلمداد کرده اند.

موصوف را یکی از مشعلداران راه روشن عرفان دانسته و به این نظرم که علامه مولانا اقبال لاهوری فیلسوف جهان بین و عارف نهان بین بوده و علمبردار اتحاد و بیداری مسلمانان جهان و شخصیت آشنا و آزادی خواه نیز بوده است.

محمد اقبال لاهوری به حساب بینش عرفانی همدل و همگام بزرگان عرفان و عشقی که قافله سالار آن حضرت سنایی و مولانای بلخی است میباشد. محور جهان بینی این مرد متفکر و عالم عامل و عارف آگاه«خودی» است که این خودی به معنای خود بینی و تکبر و انانیت نبوده بلکه برعکس آن دشمن هرنوع تزویر و ریا و تکبر است. مولانا اقبال «خودی» را نقطهٔ نوری میداند که به واسطهٔ محبت تابنده و پاینده میگردد و به واسطهٔ عشق کمال می یابد.

وجود آدمی از عشق می رسد به کمال
گرین کمال نداری کمال نقصان است

«خودی» علامه اقبال بقای بعد از فنا بود، همه چیز را در انسان و در دل او می داند.

آدمی را گر چه مشتی غباری پیــکر است
در نهان این تن کوچک جهان اکبر است

او خود را بهره مند از روشنایی و گرمی آتشی می داند که سنایی از دل رومی بر انگیخته و خودی خود را چنین توصیف میکند:

نقطهٔ نوری که نام او خودیست
زیر خاک ما شرار زنده گیست
از محبت می شود پاینده تر
زنده تر سوزنده تر تابنده تر

اقبال مرد مسلمان و عارف آگاهی است که پیام خود را جهت بیداری و اتحاد مسلمین به امت مسلمه و پیام مسلمانان جهان را به عالم بشریت می رساند. او عرفان زنده و پر تحرک اسلامی را از ته دل میخواهد و به اندیشه های خرافاتی و ضدشریعت اسلامی که باعث بدبختی و بدنامی امت مسلمه می گردد آشتی ناپذیر است.

او خود را مرید حلقهٔ رندان باده پیما دانسته و از پیریکه مرد مبارزه و مرد شوریده و مرد غوغا نیست بیزار است. عزلت و گوشه نشینی و رهبانیت را مردود دانسته و صوفی موحدی را که سفر در وطن و خلوت در انجمن دارد دستش به کار ودلش به یار (خدا«ج») است مورد پسند اوست. گشتی بر گلستان

پر بار و زیبای علامه اقبال کرده و ازگلهای عطر آگین و رنگین آن گل بی رنگ عرفان را چیده وبه مشام خاطر شما عزیزان می رسانیم تا باشد آلام روحی شما دوستان صاحبدل را درین عصر پر آشوب دقایقی تسکین بخشیم.

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

والسلام

هیله من غزنوی

سخن بر اقبال است و عرفان اقبال

آری! اقبال لاهوری بزرگمرد و عارف معاصر شخصیت چند بعدی دارد او فیلسوف فلسفهٔ ماورا الطبیعه است او مبارز و علمبردار اتحاد امت مسلمه است و او یک مصلح و اصلاح گر و احیا گر دینی است اما درین رساله ما بعد دیگر اقبال را که عرفان اوست به بررسی مختصر گرفته ایم که تشنه گان وادی معرفت بتوانند دل و دیده روشن سازند.

آری! اقبال مانند سایر عرفا و پیام آوران حق در پی شگافتن و شناختن دانه حقیقت است که دردل هر انسان نهفته است او با شگافتن دانه من حقیقی به شناخت حق رسیده و خود را به منزل مقصود میرساند.

فرق اقبال با عرفای دیگر انیست که در شناخت کتاب کامل هستی یعنی انسان او رسیدن به منزل مقصود را در خودی می داند و عرفای دیگر در بی خودی.

اقبال عقل و عشق را یکجا کرده به منزل مقصود میرود عرفای دیگر پای عقل را درین سفر لنگ دانسته و با قوت عشق راه می سپرند.

عرفای دیگر به دنیا و سیاست پشت پا زده اند ولی اقبال عارفی است که در دنیا و سیاست هم عرفان خود را دارد و پیام انسانی وحدت امت مسلمه را به مسلمانان و پیام همزیستی و انسانی عالم اسلام را به جهان میرساند.

عرفان واقعی فراگیری الفبای کتاب وجود انسان بوده که به ارشاد پیامبر گرامی اسلام عزیز منتج به شناخت حق و رسیدن به حقیقت می گردد که

همین شناخت را اقبال در خودی که معادل بیخودی دیگر عرفاست می بیند یعنی سفر از خود تا خود را قبلاً انجام داده و از من غریزی و فردی به من حقیقی رسیده و آن دانه در دلش شگافته و تجلیات الهی را درآن در حالت ظهور دیده است.

در اینکه پیام اصلی و اساسی اقبال خودی است جای شک نیست ولی همین پیام از زمانه های قدیم نیز به ما میراث مانده، بودا نیز فقط خود فرد را حلال مشکلات خودش دانسته و خاتم پیامبران و سردار انبیاء نیز فرموده: هر که خود را شناخت خدای عزوجل را شناخت.

حتی این مرد بزرگ گوید:

خود را کنم سجودی دیر وحرم نمانده
آن در عرب نمانده وین در عجم نمانده

او وجود مستقل و استقلال فردی را جوهر همه مسایل دانسته و با اتکاء به آن خود را می یابد و دیگران را رهنمایی می کند که:

غافل از حفظ خودی یکدم مشو
ریزهٔ الماس شو شبنم مشو

او حرکت و خودی را حتی بعد از رسیدن به منزل مقصود هم لازم میداند و در صورت محو شدن قطره و وجود در بحر حقیقت هم خودی اش را حفظ میکَند:

گهر شو در آغوش قلزم بزی
فروزانتر از ماه و انجم بزی

در جای دیگری چنین میگوید:

ز خود گذشتن ای قطره محال اندیش
شدن به بحر و گهر بر نخاستن ننگ است

و مانند بیدل (رح) به هرذره آفتاب بخشد و گوید:

از خودی مگذر بقا انجام باش
قطره یی می باش و بحر آشام باش

و یا به بسیار زیبایی رسیدن به لایتناهی و خودی را حفظ کردن را چنین به بیان می آورد:

زنده گی در صدف خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است

مقام خود یعنی بنده گی را سردار عالم در معراج انتخاب کرد او نیز برآن تاکید کرده می گوید:

بر مقام خود رسیدن زنده گی است
ذات را بی پرده دیدن زنده گی است

این بزرگمرد عرفان در یک رباعی میفرماید:

خداوندا به من شور رومی و صدق و اخلاص سنایی و سوز خسرو اعطاء فرما ولی من را به بنده گی خودم واگذار زیرا چنان با ان خود کرده ام که اگر مرا خدایی ببخشی آنرا قبول ندارم.

اقبال معراج را در نگهداشتن و حفظ خودی میداند و مصداق آن معراج سردار دو عالم را میخواند.

این مرد بزرگ در خسته و هسته بالقوهٔ و بالفعل ریشه ساقه برگ گل و میوه را دیده میفرماید:

در گره چون دانه دارد برگ وبر
چشم بر خود واکند گردد بحر

اقبال مستی و نشاط حقیقی را در انکشاف خودی میداند وبس و همه ناتوانی ها و ناکامی ها را در غفلت از خودی و خودشناسی می بیند و میگوید:

خودی از کاینات رنگ و بو نیست
حواس ما میان ما و او نیست

او قدرت خود را بالاتر ازهمه نیرو ها دانسته میفرماید:

تو شمشیری زکام خود برون آ
برون آ از نیام خود برون آ
نقاب از ممکنات خویش برگیر
مه و خورشید و انجم رابه برگیر

او راز خوشبختی ها و سعادت واقعی را نه در پول و دارایی و جاه وجلال ،بلکه در خود شناسی دانسته میگوید:

بتان تازه تراشیده یی دریغ از تو
درون خویش نه کاویده یی دریغ از تو
طواف کعبه ز دیر گرد دیر گر دیدی
نگه به خویش به پیچیده یی از تو

ا وبالاخره جاویدانه گی خود و هر انسان را در خودی دانسته میگوید:

خودی چون پخته گردد لا زوال است
فراق عاشقان عین وصال است
به خود گم بهر تحقیق خودی شو
اناالحق گوی و صدیق خودی شو

اما باید به صراحت گفت که خودی اقبال هیچگاهی به معنای انانیت و خود پرستی و خود برتربینی نبوده زیرا در عرفان اقبال و دیگر عرفا خود پرستیدن بدتر از بت پرستیدن است و فرعونیت و جنگ با خالق لایزال است از خودی منظور اقبال من حقیقی است که در کلیت وجودی آنرا میتوان یافت و راه آن هم سفر از خود تا خود است و آن اینکه به مصداق حدیث سردار عالم:بمیرید قبل از آنکه میمیرید از نفس حیوانی و غریزی مرده و به نفس انسانی و حقانی زنده گردیدن است وشناخت نفخه الهی و زنده شدن به آن است.

آری! حدیث قدسی که من گنج مخفی بودم وآیه های مبارکه:«هو معکم و فی انفسکم و نفخت فیه» وبالاخره «انی جاعل» مشعل روشنی در راه به خودی واقعی رسیدن است.

علامه بزرگ سلجوقی که مانند اقبال از عالم فلسفه به دنیای بیرنگی عشق و عرفان رو آورد میگوید : خودی را سه مرحله و مرتبه است:

الف: خودی غریزی

ب: خودی برتر

ج: خودی برین

که مرشد اقبال حضرت مولای بلخی هم در سیر تکامل خودی آنرا از مرحلهٔ نامی و حیوانی تا بالاتر از ملک به بیان گرفته. باید گفت که دانهٔحقیقت خودی در دل است و دل تجلیگاه انوار الهی و مقام خودی برین است که همه عرفا دل را مرجع خودی واقعی دانسته؛ چنانچه بیدل صاحبدل گوید:

به دیر و کعبه کارت چیست بیدل
اگر فهمیده یی دل خانهٔ کیست

ویا مولانای بلخی پیر رومی مرشد اقبال لاهوری گوید:

ببین به چشم دل خود که در جهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

و مرشد حضرت مولانا قافله سالار عرفان ادب دری سنایی غزنوی گوید دلی که در او غیر حق بود ده است نه دل.

وباز هم امام تفکر پدر معنی بیدل همه دل (رح) میگوید:

کعبه و دیری ندیدم غیر الفت گاه دل
هر کجا رفتم به پیش آمد همین یک معبدم

و اقبال عارف معاصر به گفته شادروان استاد خلیلی بلال عصر در. مورد جایگاه رمزی دل و گرفتن فیض از آتش دل مرشدانش چنین می فرماید:

می روشن ز تاک من فرو ریخت
خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول
سنایی از دل رومی بر انگیخت

بلی! آتش عشق و حقیقت را که سنایی از دل پیر رومی و بلخی بالا کرد از آن اقبال نصیب و فیض خوبی گرفته است که کلام گهر بار او شاهد فیضیاب شدنش میباشد.

اقبال خودی را در فرد و جمع یعنی ملت همسان دانسته و ملتی که از خود غافل باشد آنرا برباد رفته می داند:

تا خودی در سینهٔ ملت بمرد
کوه کاهی کرد وباد او را ببرد

خودی اقبال به عالم عشق و عالم دل مربوط است نه به چشم و نفس او از آن صوفیان وعارفانی است که مغایر شریعت مردم را به ترک دنیا ، غفلت و سهل انگاری دعوت نمیکند میباشد، بلکه اوکسی است که ازهمه ما می

خواهد تا با کشتی شریعت به دریای طریقت سیر کرده و در حقیقت را دریابیم و به حق برسیم و همین است عرفان یعنی شناخت حق و رسیدن به حقیقت.

عشق از نظر اقبال هم همان نیروی الکترومقناطیسی است که قدرت یکجا کردن جز و کل را تا لایتناهی دارد و عشق به خدا(ج) و عشق الهی و حقیقی دوست داشتن همه مخلوقات اوست و نداشتن هیچ گونه نفرت و کدورت و هوا وهوس است وبس.

عشق اقبال شور است و زنده گی حرکت است و پاینده گی،حضرت سنایی (رح) میفرماید:

تو به قیمت ورای دو جهانی
چه کنم قدر خود نمیدانی

پس باید به گفتهٔ اقبال و مرشدان او یعنی سنایی و بلخی خود را شناخت و قیمت خود را، خود را ارزان نباید فروخت.

اقبال بر خلاف دیگر عرفا عشق و عقل را لازم و ملزوم میداند و میگوید:

عشق چون با زیرکی همبر شود
نقشبند عالم دیگر شود

ودر جایی عقل و عشق رایکی دانسته می گوید:

عقل هم عشق است و از ذوق نگه بیگانه نیست
لیک این بیچاره را آن جرأت رندانه نیست

و یا :

عقل آدم بر جهان شبخون زند
عشق او بر لامکان شبخون زند

او مولانای بزرگ بلخی را الگوی تمام نمای عقل وعشق میداند اقبال لاهوری در مورد خداوندگار بلخی مولای خود چنین عرض ارادت میکند:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر
کاروان عشق و هستی را امیر
منزلش برتر زماه و آفتاب
خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه اش
جام جم شرمنده از آیینه اش

نور قرآن و علوم شرعی او که بیانگر عقل تمام است با عشق شمس تبریزی که نور مطلق او بود یکجا شده و او را به کمال خودی رسانید.

او گر چه فیلسوف بود و عالم اما مانند مرشدش دلیل و فلسفه را راهگشای لامکان ندانسته، میگوید:

مرا از منطق آید بوی خامی
دلیل او دلیلی ناتمامی
به رویم بسته درها را گشاید
دوبیت از پیر رومی یا جامی

واقعاً که مرشدش نیز دلیل را پای چوبین و بی تمکین دانسته و او هم.

او به فقر و فقیر توجه داشته و میگوید فقیر و دانای رازی چون من دیگر نیاید و شکوه کنان می گوید که از نگین شناسان عصر او هیچ کس او را نشناخت و بالاخره گفت:

به تو میسپارمش خدایا که جهان نظر ندارد

فقر را منبع دانستن راز ها دانسته و در سفر نامه اش در مثلث عرفانی بلخ ،غزنه و هرات در غزنین باستان بر مزار حکیم بزرگ غزنه سنایی میرود میگوید : ای امام الغیب و فخر عرفا ، فقر چیست و طریقت چیست . سنایی (رح) از بهشت برین خطاب به اقبال بزرگ میگوید:

طریقت عمق شریعت و فقر گنج گشایش راز های نهانی است .

راز دان خیر وشر گشتم ز فقر
زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر
یعنی آن فقری که داند راه را
بیند ازنور خودی الله را

و در تشریح آن فقر را نه ترک دنیا بلکه فتح آن میداند و این عارف دنیا گریز نه بلکه دنیا ستیز و انسان سالار است و میگوید:

چیست فقر ای بنده گان آب وگل
یک نگاه راه بین یک زنده دل
ایکه از ترک جهان گویی مگو
ترک این دیر کهن تسخیر او
فقر کافر خلوت دشت و در است
فقر مومن لرزهٔ بحر و بر است
آن خدا را جستن از ترک بدن
این خودی را بر فسان حق زدن

آن خودی را کشتن و واسوختن
این خودی را چون چراغ افروختن

اقبال کسی را که خودی اش را حفظ کرده و انکشاف داده فقیر و عارف میخواند.

اقبال عرفانش را از قرآن و سنت پیامبر گرفته و به پیروی از سردار عالم که هم تبلیغ میکرد و هم سیاست هم حکومت وهم معرفت میگوید که قرآن منبع عرفان ماست.

فاش گویم آنچه در دل مضمر است
این کتابی نیست چیزی دیگر است
چون به جان در رفت جان دیگر شود
جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
مثل حق پنهان و هم پیداست این
زنده و پاینده و گویاست این

او زنده گی مسلمان را بدون قرآن نا ممکن دانسته میگوید:

گر تو می خواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز به قرآن زیستن

آری! قرآن را باید تلاوت کرد باید دانست باید فهمید و فهم قرآن مانند آب و هواست برای مومن و موحد و مسلمان وصوفی و عارف حضرت حکیم غزنه در مورد این کتاب عظیم میفرماید:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید به جز گرمی نبیند چشم نابینا

آری! به این ریسمان الهی باید با ایمان و عقیده کامل و با ارادهٔ متین و فهم عزیزانه و عالمانه دست زد و معانی متن آنرا دقیق و به چشم دل دید باید شان نزول هرآیه را دانست نه آنکه به گفتهٔ اقبال کتاب زنده گی را صرف برای مرگ و مردن به کار گرفت و صرف از یس شریف او آسان مردن را درس داد.

این کتاب ضابطهٔ حیات است نور است، شفاست ، معرفت است، زنده گی است نه اینکه آنرا صرف در بالای سر عروس گرفت و یا برای اموات ختم کرد این عارف معاصر چه خوش میفرماید:

به بند صوفی و ملا اسیری
حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کار جز این نیست
که از یس او آسان بمیری

قابل ذکر است که عده یی از مستشرقین و هم عده یی از معاندین در درون دین عرفان اسلامی را بر گرفته از فلاطونیزم و بودیزم و مسیحیت می دانند که این نظر کاملاً بی اساس و پوچ بوده و عرفان در دامن فرهنگ اسلامی زاده شده و پرورش یافته و منبع و مرجع دیگری جز قرآن و سنت برای آن جستجو نمیتوان کرد.

برداشت این عارف معاصر از بهشت نیز خیلی عالی بوده و هم سیر به طرف حق را میداند و حرکت به طرف انکشاف خودی و من حقیقی را که کلیت وجودی ذات واجب الوجود است ودیداردلدار برین را برتر و بهتر از حور و غلمان می داند و می گوید:

جنت ملا می و حور و غلام
جنت آزاده گان سیر دوام

این بزرگمرد در عرصهٔ معرفت همانطوریکه عشق و عقل را می آمیزد و معجونی میسازد که ما را به منزل مقصود میبرد، صبر و تسلیم و رضا را نیز یکی دانسته و معجونی مرکبی میداند که انسان را به فلاح و سعادت همیشه گی میرساند و می گوید:

چون فنا اندر رضای حق شود
بندهٔ مومن قضای حق شود

و یا میفرماید:

نیست این کار فقیهان ای پسر
با نگاهی دیگری او را نگر
حکمش از عدل است وتسلیم و رضاست
بیخ او اندر ضمیر مصطفی است

او کمال مرد را در این مرحله یعنی رضا میداندکه مقام برتر عرفان است.

کار مردان است تسلیم و رضا
بر ضعیفان راست ناید این قبا

این خدا مرد مشتاق محمد(ص) بوده و عارف محمدی المشرب میباشد و میگوید:

هر که عشق مصطفی سامان او
بحر وبر در گوشهٔ دامان او

این عارف موحد در مورد وحدانیت چه زیبا سروده است:

واحد است و بر نمی تابد دویی
من ز تاب او من رستم تویی

و یا:

اهل حق را رمز توحید از بر است
در اتی الرحمن عبداً مضمر است

و بالاخره بسیار صریح وحدانیت را به خیلی زیبایی این عارف موحد به بیان می آورد:

به حرف اندر نگیری لامکان را
درون خود نگر این تکته پیداست
به تن جان آنچنان دارد نشیمن
که نتوان گفت اینجا نیست آنجاست

و در نهایت امر پرده از روی اسرار برداشته می گوید بلند ترین مقام یعنی حال و وقت را دریاب اسیر ذهن گذشته هم نباش و فکر بیهودهٔ فردا را هم لحظهٔ از خود دور کن و همان وقت را بیاب که حضرت سردار کونین لی مع الله وقت گفت و سنایی غزنوی آنرا در عشق چنین یافت:

عشق برتر ز عقل و از جانست
لی مع الله وقت مردان است

اشاره به حدیث قدسی لی مع الله است که اقبال آنرا فاش و برملا میگوید:

نکته غیب و حضور اندر دل است
رمز ایام و مرور اندر دل است

****

نغمه خاموش دارد ساز وقت
غوطه در دل زن که بینی راز وقت

خداوند به برکت روحانیت مردانش ما را قادر سازد تا صدای ساز خموشی وقت را بشنویم و به خودی واقعی که شناخت حق ورسیدن به حقیقت است برسیم.

بلال عصر شاعر مشرق مصلح و احیا گر دین حضرت مولانا اقبال لاهوری را میتوان سید جمال ثانی خواند این فیلسوف مسلمان خود را فیض یاب از نور مولانای بلخی و حضرت سنایی دانسته و گرایش خود را از فلسفه به عرفان به وضاحت بیان میکند او پیام دار اندیشهٔ اسلامی به جهان بوده و بر علاوهٔ

توضیح و تشریح و احیای تفکر دین در شرح لطایف عرفانی نیز همت گماشته و عرفان زنده و ناب اسلام را در لابلای اشعار زیبای خود بیان کرده بوده.

این بزرگمرد بر علاوه که فیلسوف جهان بین و عارف نهان بین نیز بوده و در آخر عمر و پخته گی از فلسفه بریده و به جهان عرفان میرسد:

ز شعر دلکش اقبال میتوان فهمید
که درس فلسفه می داد و عاشقی ورزید

او در خودی درک من حقیقی و واقعیت وجودی را که منتج به شناخت حق(ج) میگردد میدانست.

خودی او خودی بعد از بیخودی و بقای بعد از فنا میباشد.

انسان را اقبال مانند سایر عرفا مقدس و بزرگ میداند که نایب خدای یگانه بوده،اقبال عاشق بود وعارف که خود را شناخت و دیگران را به خودشناسی دعوت کرد.

او مانند همه عرفا عشق را هستهٔ هستی و مطلوب و مقصود خدای لایزال میداند عرفان او عرفان زنده دور از عوام زده گی و مطابق شریعت است، این جستجو گر در پی رستگاری و نجات امت مسلمه است که خود را نشناخته و ذلیل شده.

مکتب اقبال مکتب خودی و خودشناسی بوده که ریشه در وجود خدا(ج) دارد این خود آگاهی عارفانه است ومعادل بیخودی در کلام بیدل و دیگر عرفا میباشد:

خودی را از وجود حق وجودی

خود آگاهی سرآمد صفات انسانی است شناخت من فردی یعنی جسد نه بلکه من حقیقی یعنی شناخت باطن انسان را خودی گفته:

پیکر هستی ز اسرار خودی است
هر چه می بینی ز دریای خودی است

حیات ما و جهان از خودی است و بدون خودی معنایی ندارد البته که این خودی انانیت وفرعونیت نه بوده، بلکه خودی بعد از بیخودی است، زیرا خود پرستی در توحید و عرفان بدتر از بت پرستی است و فرعونیت و جنگ با خداست.

خودی اقبال با عشق رابطه دارد خودی او از عشق و محبت پایدار و تابنده میشود:

او ما را فرا میخواند تا معشوق نهانی اندر دل خود را بیابیم ، الحق که عرفان واقعیت دین را عرضه میکند و آنرا در عشق و خودشناسی من حقیقی و واقعیت وجودی انسان می بیند که همانا کشف بعد درونی و ملکوتی ماست که سرچشمهٔ تجلی ظهورات الهی میباشد، راه پیامبران و عرفاراهی است که تخم حقیقت که در دل هر انسان نهفته است کشف گردد راه کشف و شهود نه راه عقل وذهن.

سردار انبیاء(ص) هم من عرف نفسهٔ فقد عرفه ربه را تجربه کرده و در حدیث درفشان خود به ما وشما بیان داشته، در عرفان اقبال و همه عرفا همانطوریکه عبادتً خدای یگانه(ج) اصل و پایه می باشد شناخت و رابطه عاشق

و معشوق و انسان وخدا(ج) نیز اصل عمده در راه رستگاری و سعادت ابدی میباشد.

این یک واقعیت استکه نیستی نیست و هستی همان هستی مطلق و هست کنندهٔ یگانه است و بس.

عارفی گوید:

ما را چه مجال است به آن جلوه رسیدن
او هستی و ما نیستی او جمله و ما هیچ

ما که در عرفان اقبال تحقیق میکنیم از لابلای اشعار ملکوتی آن در می یابیم که عشق را سلطان و برهان مبین دانسته و آنرا علم فراگیری الفبای کتاب وجود انسان دانسته وعارف را انسانی میداند که با کشتی شریعت به دریای طریقت سیر کرده و به در و گوهر حقیقت رسیده است.

اقبال بزرگ عشق را عامل عزم و یقین میداند وعقل را و رشادت ذهن را منبع شکاکیت و شک میداند اگر ما از اسارت دیروز و فردا رهایی یابیم و حال و امروز خود را دریابیم وقت و حضور را دریافته و خود وخدای خود را شناسیم او از خودی در تربیه، تزکیه و تصفیهٔ قلب می پردازد و انسان کامل می گردد.

او صاحب بینش و بصیرت باطن میگردد و ناشناخته ها را می شناسد و خود را وابستهٔ ذات سرمدی دانسته و خوشبختی خود را در سعادت دیگران می بیند.

اقبال میگوید انسان که از خود برآید و باز به خود برگردد با بازنگری هویت اصلی خود را در می یابد.

اقبال ربط فرد و جامعه و ملت را خیلی مهم دانسته و سعادت را در وحدت میداند.

این مرد مؤحد یکرنگی و وحدت را همیش توصیه میکند، به ما درس وحدت میدهد وسعادت انسان را عرضه میکند:

جهد کن در بیخودی خود را بیاب
زود تر و الله اعلم بالصواب

بیایید با خوانش آثار عرفا خود را باز سازی نموده و جامعهٔ خود را بسازیم زیرا ما نیاز مندیم عزت گذشتهٔ خود را دریابیم با توجه به این دو بیت:

بیرون از سینهٔ کن تقدیر خود را
به خاک خویش زن اکسیر خود را
خودی را گیر ومحکم گیر و خوش زی
مده در دست کس تقدیر خود را

اقبال کسی بود که عرفان را شیرهٔ قران و سنت دانسته و زنده گی مسلمان را بدون قرآن محال میداند و میگوید:

گر همی خوهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز به قرآن زیستن

اقبال مانند سایر عرفا در لا سوخته و به الاالله زنده گشته و موحدی گردیده که معنی واقعی توحید را دریافته برای رفتن در توحید باید بیم و شک

را محو کنیم تا به وحدت و ایقان برسیم و توحید را درک کنیم، توحید از نظر اقبال آنست که از لوح دل ماسوی الله را باید بشوییم وپاک کنیم و به گفتهٔ قافله سالار عرفان حضرت حکیم غزنه «**دلی که غیر از خدا در آن باشد ده است نه دل**»

این برهمن زاده رمز آشنای تبریز و بلخ و روم از زبان مادری اش که اردو است زبان دری را بهتر دوست میداشته چرا زبان مرشدان او و عرفای کامل بوده چنانچه گفته:

گر چه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است

او مقام انسان را در جهان بینی عرفانی اش به حدی بالا می داند که میگوید آسمانیان به آن رشک برده ، او منکر عشق و منکر خود را کافر میداند:

منکر حق نزد ملا کافر است
منکر خود نزد من کافرتراست

و یا گفته است:

ز رسم وراه شریعت نکرده ام تحقیق
جز اینکه منکر عشق است کافر وزندیق
مقام آدم خاکی نهاد دریابند
مسافران حرم را خدا دهد توفیق
کلام و فلسفه از لوح دل فروشستم
ضمیر خویش کشادم به نیشتر تحقیق

همه میدانیم که در سیر سلوک عرفانی مراحل درد و عبرت و سلوک و تحقیق و معاش که اقبال در مرحلهٔ تحقیق از فلسفه بیزار شده از شک به یقین آمده و اقبال فیلسوف عارف شد.

اقبال تعلق و ارتباط روحانی اش با مولانای بلخی را چنین به بیان میگیرد:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم
دفتر سر بسته اسرار علوم
جان او از شعله ها سرمایه دار
من فروغ یک نفس مثل شرار
پیر رومی خاک را اکسیر کرد
از غبارم جلوه ها تعمیر کرد
ذره از خاک بیابان رخت بست
تا شعاع آفتاب آرد بدست
موجم و در بحر او منزل کنم
تا در تابنده یی حاصل کنم
من که مستی ها ز صهبایش کنم
زنده گانی از نفس هایش کنم

آری این مرد نظر و عمل و این فیلسوف نامور خود را پیرو پیر رومی و سایر عرفای کرام دانسته چنین میفرماید:

می روشن ز تاک من فرو ریخت
خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول
سنایی از دل رومی بر انگیخت

بر علاوهٔ اعتقاد عمیق به حضرت سنایی، مولانا جامی و خسرو به حضرت هجویری غزنوی نیز ارادت عام و تام داشته و پخش نور دین مبین اسلام را در شبه قارهٔ هند مرهون شخصیت گرامی آن عارف بزرگوار می داند و میگوید:

سید هجویر مخدوم امم
مرقد او پیر سنجر را حرم
بند های کهسار آسان گسیخت
در زمین هند تخم سجده ریخت
خاک پنجاب از دم او زنده گشت
صبح ما از مهر او تابنده گشت
عاشق و هم قاصد طیار عشق
از جبینش آشکار اسرار عشق

او راه عقل را پیموده وبه جادهٔ عشق پا می گذارد و از فلسفه و حکمت گذشته به سرای عرفان پا می نهد و میگوید:

بود نقش هستی ام انگاره یی
نا قبولی ناکسی ناکاره یی
عشق سوهان زد مرا آدم شدم
عالم کیف و کم عالم شدم

راز خودی حقیقی و معنوی را چنین بر ملا می سپرد:

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاک ما شرار زنده گی است

از محبت می شود پاینده تر
زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر
از محبت اشتغال جوهرش
ارتقای ممکنات مضمرش
فطرت او آتش اندازد ز عشق
عالم افروزی بیاموزد ز عشق
عشق را از تیغ وخنجر باک نیست
اصل عشق از باد و خاک و آب نیست

آری! مرشد اقبال یعنی حضرت سنایی(رح)، عشق را برتر از عقل و جان دانسته و آنرا(لی مع الله) وقت مردان میداند.

عشق این عاشقان پاکباز عشق و محبت به خداوند جمیل (ج) و حبیب مقبولش حضرت رسول اکرم(ص) میباشد.

شاعر عارفی میفرماید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و علامه اقبال (رح) عشق اش را در قلب صاف و روشن از نور ایمانش چنین نشاندهی می کند:

در دل مسلم مقام مصطفی است
آبروی ما زنام مصطفی است
از حجاز و چین و ایرانیم ما
شبنم یک صبح خندانیم ما

مست چشم ساقی بطحاستیم
در جهان مثل می و میناستیم
نسخهٔ کونین را دیباچه اوست
جمله عالم بنده‌گان و خواجه اوست

اقبال و سایر عرفای کرام تربیت خودی(تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب) را شامل مراحل ذیل می دانند:

الف: اطاعت
ب: ضبط نفس
ج: نیابت الهی

آری! مرد مسلمان که عبادات مقید و مشروط را انجام داده و به عبادات غیر مشروط (ذکر و فکر در صنع صانع حقیقی) مداومت نماید به مقام«انی جاعل فی الارض» می رسد و خدای متعال ویرا به تاج کرامت و مقام نیابت مفتخر و مشرف می گرداند.

از نظر اقبال و سایر عرفا وقتیکه انوار توحید در دل تابید، دل پر از جذبه وشوق می گردد ومنجر به عشق و کمال آدمیت می گردد و در روشنی و گرمی عشق حقیقی است که عاشق در راه رسیدن به مطلوب بی باک و مستانه گام بر می دارد و از هیچ مشکلی که بر سر راهش بیاید نه هراسیده و همچون خلیل(ع) با قلب سلیم از آن عبور کرده نارش گلزار می گردد.

بی امید و عشق هرکاری که باشد مشکلست
یار ما گر عشق گردد کار ما دشوار نیست

همین هنر و کمال عشقست که حضرت لسان الغیب خواجهٔ شیراز آنرا اینطور بنده گی می کند:

فاش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

علامه اقبال نیز از قیل و قال مدرسهٔ فلسفه می گریزد و مست می عشق گردیده غزل های شور انگیزی می سراید:

زشعر دلکش اقبال می توان دریافت
که درس فلسفه می داد و عاشقی ورزید

بلی! علامه اقبال مانند علامه سلجوقی افغان از فلسفه به عرفان و از عقل به عشق متوسل شده و مستانه می سراید که:

صورت نه پرستم من بتخانه شکستم من
آن سیل سبک سیرم هر بند گسستم من
در بود و نبود من اندیشه گمان ها داشت
از عشق هویدا شد این نکته که هستم من
در دیر نیاز من در کعبه نماز من
ز نار به دوشم من تسبیح به دستم من
سرمایهٔ درد تو غارت نتوان کردن
اشکی که ز دل خیزد در دیده شکستم من
فرزانه بگفتارم دیوانه به کردارم
از بادهٔ شوق تو هشیارم و مستم من

او ارتباط عقل وعشق و رجحان شان بر یکدیگر را چنین توضیح میکند:

بر عقل فلک پیما ترکانه شبیخون به
یک ذرهٔ درد دل از علم فلاطون به
اقبال غزلخوان را کافر نتوان گفتن
سودا به دماغش زد از مدرسه بیرون به

و در جای دیگری در این رابطه چه خوب می سراید:

عقل هم عشق است و از ذوق نگه بیگانه نیست
لیکن این بیچاره را آن جرأت رندانه نیست
گرچه میدانم خیال منزل ایجاد من است
در سفر از پا نشستن همت مردانه نیست
هر زمان یک تازه جولانگاه میخواهم از او
تا جنون فرمای من گوید دگر ویرانه نیست
با چنین زور جنون پاس گریبان داشتن
در جنون از خود نرفتن کار هر دیوانه نیست

مرزا عبدالقادر بیدل(رح) که از عرفای کرام بوده و متاثر از اندیشهٔ وحدت وجود است تا حدودی علامه اقبال نیز متاثر از این مفکوره میباشد. در مورد جنون و دیوانه چه خوش فرموده اند:

روزن عالم غیب است دل اهل جنون
من و آن شهر که دیوانه فراوان دارد

این مرد متفکر عالم اسلام قلب سلیم و دل صفا از کدورت ها را بهترین تحفه برای هر دو جهان دانسته می فرماید:

ز شاعر نالهٔ مستانه در محشر چه میخواهی
تو خود هنگامه یی هنگامهٔ دیگر چه میخواهی
به بحر نغمه کردی آشنا طبع روانم را
ز چاک سینه ام دریا طلب گوهر چه میخواهی
نماز بی حضوز از من نمی آید نمی آید
دلی آورده ام دیگر ازین کافر چه میخواهی

او تپیدن دل زنده را یگانه راه رسیدن به مطلوب دانسته می گوید:

نرسد فسون گری خرد به تپیدن دل زنده یی
ز کنشت فلسفیان در آ به حریم سوز و گداز من

این بزرگمرد عرفان از پیر معرفت خواجه حافظ در غزل عرفانی پیروی کرده، میگوید:

نوا ز پردهٔ غیب است ای مقام شناس
نه از گلوی غزلخوان نه از رگ ساز است
تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر
دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

اقبال این عارف مسلمان مانند سایر عرفا مقام حضرت رسالت پناه(ص) را به خوبی دریافته و چنین میفرماید:

مسلمان را همین عرفان وادراک
که در خود فاش بیند رمز لولاک

خدا اندر قیاس ما نگنجد
شناس آنرا که گوید ما عرفناک
و در جای دیگری می فرماید:
با خدا در پرده گویم با تو گویم آشکار
یا رسول الله او پنهان و تو پیدای من

حضرت بیدل که وارسته واقعی و عاشق است نیز به همین مضمون رباعی دارد که چنین است:

آن آیینهٔ قدرت ذات یکتا
آن جوهر ایجاد صفات و اسماء
در غیب احد است و در شهادت احمد
اینست رموز خواجهٔ هر دو سرا

آری علامه اقبال و همه عرفای کرام رسیدن به حق و حقیقت را جز رفتن به پی مصطفی (ص) ناممکن دانسته و به روشنی نور محمدی(ص) که مقبتس از انوار الهی میباشد راه نجات رسیدن به مقصود را ممکن و میسر می داند. علامه اقبال معراج آنجناب (ص) را خیلی شیوا و زیبا بیان داشته که به خاطر درنظر داشت حجم رساله از نوشتن آن در اینجا معذوریم.

این مرد متفکر و مبتکر و شخصیت والای علمی، فلسفی، فرهنگی و عرفانی عالم اسلام در مورد فقر چنین درفشانی نموده، میفرماید:

فقر

چیست فقر ای بنده گان آب و گل
یک نگاه راه بین یک زنده دل

فقر کار خویش را سنجیدن است
بر دو حرف لا اله پیچیدن است
فقر خیبر گیربانان شعیر
بستهٔ فتراک او سلطان و میر
فقر ذوق وشوق و تسلیم و رضاست
ما امینیم این متاع مصطفی است
برگ و ساز او ز قرآن عظیم
مردی درویشی نگنجد در گلیم
گرچه اندر بزم کم گوید سخن
یک دم او گرمیی صد انجمن
بی پران را ذوق پروازی دهد
پشه را تمکین شهبازی دهد
با سلاطین در فتد مرد فقیر
ازشکوه بوریا لرزد سریر
حکمت دین دلنوازیهای فقر
قوت دین بی نیازی های فقر

در جای دیگر می فرماید:

فقر مومن چیست تسخیر جهات
زنده از تاثیر او مواصفات

در جایی دیگر فقر را چه خوش به بیان گرفته :

آه از آن قومی که از پا بر فتاد
میر وسلطان زاد و درویشی نزاد

وبه خواننده و طالب خود میگوید:

از تب و تابم نصیب خود بگیر
بعد از این ناید چو من مرد فقیر

وفقر حضرت پیشوا و رحمت عالمیان پیامبر گرامی اسلام را سرمایهٔ این کاینات خوانده میفرماید:

ای ظهور تو شباب زنده گی
جلوه ات تعبیر خواب زنده گی
ای زمین از بارگاهت ارجمند
آسمان از بوسهٔ بامت بلند
شش جهت روشن ز تاب روی تو
ترک و تاجیک و عرب هندوی تو
از تو بالا پایهٔ این کاینات
فقر تو سرمایهٔ این کاینات

آری! یگانه چیزی که فخر کاینات رسول مقبول(ص) برآن می نازد و افتخار میکند فقر است. بلی علامه اقبال عاشق است و عاشق سرور درویشان، محبوب حنان منان، چرا نباشد خدای متعال و خالق سبحان جلت عظمتهٔ نیز به محبوبش محبت داشته و اخلاق او را در کتاب مبین خود عظیم خوانده است.

مجو از من کلام عارفانه
که من دارم سرشت عاشقانه
سرشک لاله گون را اندرین باغ
بیفشانم چو شبنم دانه دانه

اقبال نظام اجتماعی غیر از آیین را ناممکن می داند و آیین ملت محمدیه را قران میداند و ارکان عمده و اساسی آنرا توحید و رسالت دانسته و هدف زنده گی مسلمان را معرفت خداوند و عبادت و اطاعت بدون ریا و با اخلاص ذات پروردگار می داند و اعلای کلمة الله را شعار و ملاک عمل هر مرد مومن دانسته همه روی زمین را ملک خود وملک خدای خود و مسجد مولای خود میداند:

هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست
روی زمین مسجد قبله نمای ماست

در مورد شعر و شاعر در جامعه میگوید:

شاعری اندر سینهٔ ملت چو دل
ملتی بی شاعری انبار گل
سوز و مستی نقشبند عالمی است
شاعر بی سوز و مستی ماتمی است
شعر را مقصود اگر آدم گری است
شاعری هم وارث پیغمبری است

ولی خود را چنین معرفی میکند:

نه با ملا نه با صوفی نشینم
تو میدانی نه آنم من نه اینم
نویس الله بر لوح دل من
که هم خود را هم او را فاش بینم

موجودیت خود را در برابر هستی خالق متعال چگونه توصیف کرده:

مرا معنی تازهٔ مدعاست
اگر گفته ر اباز گویم رواست
یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جاییکه دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم

عارف بزرگواری به همین موضوع چه خوب تماس میگیرد:

تا نیست نگردی رهٔ هستت ندهند
این مرتبه با همت پستت ندهند
چون شمع قرار سوختن تا ندهی
سررشته روشنی بدستت ندهند

و یا اینکه حضرت سنایی(رح) می گوید:

جهد کن تا زنیست هست شوی
وز شراب خدای مست شوی

آری علامه اقبال ما«خودی» دارد که بعد از نیستی هست شده یعنی هستی حیوانی خود را محو کرده و هستی حقیقی و خودی کمایی کرده،یعنی نفس آماره را زیر پا کرده وصاحب نفس مطمئنه شده که خود را چون سنایی مست می باقی از دست ساقی کوثر می داند و میگوید:

بیا که من زخم پیر روم آوردم
می سخن که جوان تر ز باده عنبی است

و از خدای مجیب الدعوت التجا می کند که خدایا مرا سوز خسرو و اخلاص سنایی بده دیگر چیزی نخواهم ازتو. یقین و عقیدهٔ این مرد متفکر در مورد جبر و اختیار چنین است:

یقین دانم که روزی حضرت او
ترازویی نهد این کاخ کو را
ازآن ترسم که فردای قیامت
نه ما را سازگار آید نه او را
به روما گفت با من راهب پیر
که دارم نکتهٔ از من فراگیر
کند هر قوم پیدا مرگ خود را
تر اتقدیر و ما را کشت تدبیر

راجع به شریعت و طریقت توضیح نهایت مقبول و معقول دارد که با هم می خوانیم :

پس طریقت چیست ای والاصفات
شرع را دیدن به اعماق حیات
فاش می خواهی اگر اسرار دین
جز به اعماق ضمیر خود مبین
گر نه بینی دین تو مجبوری است
این چنین دین از خدا مهجوری است
بنده تا حق را نبیند آشکار
بر نمی آید ز جبر و اختیار
تو یکی در فطرت خود غوطه زن
مرد حق شو بر ظن و تخمین متن

هر که از سر نبی گیرد نصیب
هم به جبرئیل امین گردد قریب
ای که می نازی به قران عظیم
تا کجا در حجره میباشی مقیم
در جهان اسرار دین را فاش کن
نکته یی شرع مبین را فاش کن
کس نگردد در جهان محتاج کس
نکته یی شرع مبین اینست و بس
مکتب و ملا سخن ها ساختند
مومنان این نکته را نشناختند
زین کلیمان نیست امید گشود
آستین ها بی ید بیضا چه سود
کار اقوام و ملل ناید درست
از عمل بنما که حق در دست تست

علامه راجع به دل که مرکز انوار و تجلیات الهی و منظر ربانی است و آنرا مرشدش مولانا کلید حل همه مسایل میداند و میگوید:

ما ز یک نقطه دل نقش دو عالم خواندیم
علم ما را نه کتابخانه نه دفتر در کار
چنین داد سخن داده است:
دل آن بحر است کوساحل نورزد
نهنگ از هیبت موجش بلرزد
ازآن سیلی که صد هامون بگیرد
فلک با یک حباب او نیرزد

****

دل ما آتش و تن موج دودش
تپید دمبدم ساز وجودش
به ذکر نیم شب جمعیت او
چو سیمابی که بندد چوب عودش

****

زمانه کار او را می برد پیش
که مرد خود نگهدار است درویش
همین فقر است و سلطانی که دل را
نگهداری چو دریا گوهر خویش
تو میگویی که دل از خاک و خون است
گرفتار طلسم کاف و نون است
دل ما گرچه اندر سینهٔ ماست
ولیکن از جهان ما بیرون است

آری دل بنده نظرگاره خدای معتال و مرکز انوار و تجلیات الهی بوده و حضرت ابوالمعانی مرزا عبدالقادر بیدل(رح) می فرماید:

در زنده گی مطالعهٔ دل غنیمت است
خواهی بخوان خواه مخوان ما نوشته ایم

و گاهی علامه اقبال دل را حاصل و بار نهال یزدان دانسته محمل عروس زنده گی مید اند؛ چنانچه میگوید:

من و تو کشت یزدان حاصل است این
عروس زنده گی را محمل است این

غبار راه شد دانای اسرار
نه پنداری که عقل است این دل است این

مولانا اقبال دلی را که در آن ماسوی الله باشد مانند مرشدش حضرت سنایی دل نه بلکه ده خوانده و دل را جایگاه تجلی ذات ذوالجلال والاکرام می داند و میگوید:

جهان دل جهان رنگ وبو نیست
درو پست وبلند و کاخ و کو نیست
زمین وآسمان و چار سو نیست
درین عالم به جز الله هو نیست

این مرد بیدار و صاحبدل بر علاوه اینکه به حیث پیشتاز و مبارز رهبر اتحاد مسلمین عصر میگردد و با جهان بینی ژرف فیلسوف بزرگی میشود با چراغ عرفان رهٔ حقیقت پیموده و به چشم دل دیده و عارف نهان بینی گردیده و با گرفتن پیام از روحانیت بزرگمردان عالم اسلام پیام آنها را به زبان شیرین و شیوای خود به ما ارمغان می آورد که سفر نامهٔ این فرهنگی فرهیخته مشحون از این مسایل معنوی و لطایف زیباست.

علامه مولانا اقبال با دید علمی و با تجربه و اندوخته از علوم معاصر و با داشتن تحصیلات عالی و باخبری از فرهنگ شرق و غرب و مطالعهٔ عمیق در اسلامیات و الهیات روانشناسی و جامعه شناسی نبض زمان و جامعهٔ خود را شناخته و به عقیدهٔ متین اسلامی که روح جاویدان است و ارتباط روحی و معنوی انسانها در حیات و ممات قطع نمیگردد بخصوص انسان های موحد و

مسلمانان مخلص، صالحین، شهدا، ولی الله کرام(عرفا) زندهٔ جاوید اند ، زیرا به اساس نص فرقان حمید کسانیکه در راه خدا میمیرند زنده اند و اگر کسی حکم مرده برآنها بنماید بی شعور است.

به همین اساس این بزرگمرد در سفر نامه اش سفر روحانی و عرفانی اش رادر سرزمین مرد خیز ما افغانستان عزیز به شیوهٔ بسیار زیبایی به بیان گرفته و با مردان نامور چون محمود کبیر، احمد شاه ابدالی، حضرت سنایی، مولانای بلخی و سایر بزرگمردان مکالمه نموده و پیام های روشنگرانه، عاطفی و انسانی و اسلامی آنها را به جامعهٔ جهانی بالاخص مسلمانان به ارمغان آورده که ما به خاطر جلوگیری از درازای مطلب ذکر صحبت معنوی اش ر ابا سنایی(رح) درین رسالهٔ کوچک کافی می دانیم.

اقبال(رح) خطاب به حضرت سنایی در مزار پر انوارش می گوید:

ای حکیم غیب امام عارفان
پخته از فیض تو خام عارفان
آنچه اندر پردهٔ غیب است گوی
بو که آب رفته باز آید به جوی

از روح حکیم بزرگ غزنه جواب می گیرد و به زبان شرین و شیوای دری بیان میدارد.

به من و تو که همنفس و همدل و هم کیش اوییم به عنوان تحفه و هدیه معنوی ارمغان می آورد.

راز دان خیر وشر گشتم زفقر
زنده وصاحب نظر گشتم ز فقر

یعنی آن فقر که داند راه را
بیند از نور خودی الله را
اندرون خویش جوید لااله
در ته شمشیر گوید لا اله
فکر جان کن چون زنان بر تن متن
همچو مردان گوی در میدان فگن
سلطنت اندر جهان آب و گل
قیمت دو قطره یی از خون دل
مومنان زیر سپهر لاجورد
زنده از عشق اند و نی از خواب و خورد
می ندانی عشق و مستی از کجاست
این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده یی تا سوز او در جان تست
این نگهدارندهٔ ایمان تست
با خبر شو از رموز آب و گل
پس بزن برآب و گل اکسیر دل
دل ز دین سرچشمه هر قوت است
دین همه از معجزات صحبت است
دین مجو اندر کتب ای بی خبر
علم و حکمت از کتب دین از نظر
بوعلی دانندهٔ آب و گلست
بیخبر از خسته گی های دلست
نیش و نوش بو علی سینا بهل
چاره سازیهای دل از اهل دل
مصطفی بحر است موج او بلند
خیز و این دریا به جوی خویش بند

مدتی بر ساحلش پیچیده یی
لطمه های موج او نادیده یی
یک زمان خود را به دریا در فگن
تا روان رفته باز آید به تن
ای مسلمان جز به راه حق مرو
نا امید از رحمت عامش مشو
پرده بگذار آشکارایی گزین
تا بلرزد از سجود تو زمین
دوش دیدم فطرت بیتاب را
روح آن هنگامهٔ اسباب را
چشم او بر خوب و زشت کاینات
در نگاه او غیوب کاینات
دست او با آب و خاک اندر ستیز
آن به هم پیوسته و این ریز ریز
گفتمش در جستجوی کیستی؟
در تلاش تار و پودی کیستی؟
گفت از حکم خدای ذوالمنن
آدم نو سازم از خاک کهن
مشت خاکی را به صد رنگ آزمود
پی به پی تابید و سنجید و فرود
آخر او را رنگ و آب لاله داد
لا اله اندر ضمیر او نهاد
باش تا بینی بهار دیگری
از بهار باستان رنگین تری
بر درون شاخ گل دارم نظر
غنچه ها را دیده ام اندر سفر

لاله ر ادر وادی و کوه و دمن
از دمیدن باز نتوان داشتن
بشنود مردیکه صاحب جستجوست
نغمه یی را کو هنوز اندر گلوست

اقبال این انسان کامل انسان را چنین به معرفی میگیرد و مانند حضرت سنایی و دیگر عرفا آنرا ورای دو جهان دانسته می گوید:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پرده گیان پرده دری پیدا شد
آرزو بی خبر از خویش به آغوش حیات
چشم واکرد و جهان دیگری پیدا شد
زنده‌گی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

آری انسان که خود را شناخت موجود اعلا من الملائکه و شرح این جاهل فی الارض و تاج کرامت به سراست ولی اگر خود را نشناخت و خدای نخواسته قدر خود را نشناخت موجودی می گردد ادنی من البهایم چنانچه حکیم سنایی(رح) می فرماید:

تو به قیمت ورای دو جهانی
چه کنم قدر خود نمیدانی

واقعاً که لشکر رحمانی و شیطانی در وجود انسان مستقر است از این دو هر کدامش مسلط گردید در روز شمار از همان قبیل شمار میشود. این راد مرد روشنگر به ندای انسانی و عاطفی اش خطاب به همین انسان و همنوع خود که یار و همکار و همدل و هم عقیده اش است در اخیر چنین خطاب میکند:

ذات ما آیینه ذات حق است
هستی مسلم ز آیات حق است

****

مرا از منطق آید بوی خامی
دلیل او دلیل نا تمامی

****

برویم بسته درها را گشاید
دو بیت از پیر رومی یا ز جامی

****

ندانی تا نباشی محرم مرد
که دلها زنده گردد از دم مرد
نگهدارد ز آه و نالهٔ خود
که خود دارست چون مردان غم مرد

****

خرد بیگانه ذوق یقین است
قمار علم وحکمت دلنشین است
دوصد بو حامد و رازی نیرزد
به نادانی که چشمش راه بین است

****

نهان اندر دو حرفی سر کار است
مقام عشق منبر نیست دار است
براهیمیان ز نمرودان نترسند
که عود خام را آتش عیار است

****

مسلمانی که داند رمز دین را
نساید پیش غیر الله جبین را
اگر گردون به کام او نگردد
به کام خود بگرداند زمین را

پیام اقبال

چون چراغ لاله سوزم در بیابان شما
ای جوانان عجم جان من وجان شما
غوطه ها زد در ضمیر زنده گی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیز تر گردد فرو پیچیدمش
شعله آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما
میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب وگل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

حال که شمه یی از اندیشهٔ این متفکر و عارف معاصر را به بیان گرفتیم، ریشه و زنده گینامهٔ آنرا هم کمی به معرفی میگیریم.

در ۱۸ عقرب ۱۲۵۶هـش.مطابق ۹ نوامبر۱۸۷۷ م در شهر سیالکوت پنجاب و در فامیل شیخ نور محمد که از مصاحبین و علاقه مندان خاص علماء و مشایخ طریقت و شریعت بود،فرزندی زاده شد که محمد اقبال نامیدش. نیاکان اقبال از برهمنان و پندت های عالی مقام کشمیر بودند که در سالهای ۱۳۴۳ م به دین اسلام مشرف گشته که بنام«سپرو» یعنی روحانی و عالم معروف بودند. روایت دیگر انیست که اجداد اقبال از پغمان کابل به پنجاب مهاجر شده اند. والدین اقبال هردو به قرآن مجید و علوم متداولهٔ وقت دسترسی داشتند که این خود در شخصیت و روحیهٔ اقبال اثر به سزایی دارد. در آغاز او را به مدرسهٔ حسام الدین سیالکوت غرض خواندن و نوشتن فرستادند و سپس در Skach Mishan School تعالیم خویش را ادامه داد. در پوهنخی ، وی علاوه بر علوم متداول، زبان دری را در محضر مولانا سید میر حسن شمس العلماء فرا گرفت و دپلوم لیسانس خود را در ۱۸۹۷ م بدست آورد. رسالت عظیمی که اقبال به دوش داشت وی را به پوهنتون دولتی در لاهور رسانید. در این مرکز علمی استادان اروپایی و هندی در صف آموزگاران بودند و استاد بزرگ Sir Tames Arnild اقبال را با رتبهٔ اول و اخذ مدال در آنجا به پایان رسانید. در سپتمبر ۱۹۰۵ م به سوی لندن غرض شمولیت در پوهنتون کمبرج روان گشت. در این جامعهٔ علمی با داکتر Mark Tygret استاد فلسفه پیرو مکتب Hegel آشنا و دوست شد و در ضمن دو مستشرق Edward Braun و .Dr

Nygelssen در آشنایی زبان دری و تصوف اسلامی ویرا مشوق شدند. در این وقت اقبال با Union of Islam Association «انجمن اتحاد اسلام» که متشکل از مسلمین آزادیخواه هندی و بریتانوی پیرو ودوست سید جمال الدین افغان(رح) بودند ارتباط حاصل نمود و در این زمان بود که اقبال شیفتهٔ افکار سید گردید. شرق به صورت مجموع آبستن انقلاب و دگر گونی بود. مبارزات سید افغان در آسیا، افریقا و اروپا اقبال را بیشتر از پیش مشتاق آزادی و آزاده گی ساخت.

همزمان با مشغولیت در پوهنتون کمبرج Lyncolen Enn نیز ثبت نام نمود. در ۱۹۰۷ غرض اکمال مطالعات فلسفی عازم هایدنبرگ آلمان شد و درین جا تحت عنوان فلسفهٔ عجم درجه دکترای خویش را به دست آورده و عازم وطن خویش شد(۱۹۰۸) در لاهور تدریس زبان انگلیسی و فلسفه را در پوهنتون دولتی برای شان تفویض نمودند و در ضمن وکیل مدافع هم بد. ولی بعد از چندی از استادی دست کشید.

اقبال شناسان و علاقه مندان دانشمند او سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ م را «سال ولادت مجدد اقبال» میدانند که در اینجا نقش برجستهٔ اخوان الافغان و سراج الافغانیه را نباید نادیده گرفت. زیرا خود مشروطه خواهان اول به صورت کلی پیروان سید جمال الدین افغان بودند و اقبال هم به مولانا و سید و زبان شان عشق داشت. وهمچنان سراج الاخبار در این زمان یکی از ارگانهای موثر حوزهٔ دری زبانان بود.

در ۱۹۲۷ عضویت مجلس قانون گزاری پنجاب را پذیرفت و بعداً به عضویت مجلس ایالتی انتخاب شد. در ۱۹۳۰ به ریاست جلسات سالیانهٔ حزب مسلم لیگ انتخاب گردید. در سالهای ۱۹۳۱-۱۹۳۲ در کنفرانس میز مدور به منظور طرح نقشه های سیاسی شبه قارهٔ هند شرکت نمود و تنها عاملیکه اقبال را به شرکت این جلسات وا داشت عشق او به آزادی بود. اقبال به نماینده گی از مسلمانان هندی در کنگرهٔ اسلامی فلسطین در بیت المقدس اشتراک نمود و در جریان بیانیه اش که به انگلیسی ایراد نمود، شعری دری هم سرود و گفت:

طارق چو بر کنارهٔ اندلس سفینه سوخت
گفتند: کار تو به نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم
ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست
خندید و دست خویش به شمشر برد و گفت
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

او از عمق بصیرت و تعمق و افق وسیع ادراک بر خوردار بود و در هر کجایی سرحرمت و احترام برایش فرو میاوردند. بعد از سفر ۱۹۳۲ به افغانستان، مجموعهٔ«مسافر» خویش را نوشت که به صورت کلی در باب کشور ماست. او تا ۱۹۳۴ شغلش را به حیث وکیل مدافع ادامه داد. با وجود آن شعر و نویسنده گی را با فعالیت فکری، سیاسی و تعلیمی و تربیتی دوام داد و در همین زمان مبتلا به عارضهٔ گوش گردید و بدین علت در کنفرانس اکسفورد لندن شرکت نتوانست. در ۱۹۳۷ به تکلیف چشم گرفتار شد که بعد از این،کسالت های متعدد به وی عارض گشت. ولی با آن هم از علم و عرفان لحظه یی دوری نکرد، اما

در روز های اخیر عمر به طور ناگهانی مقرون به آرامش و آسایش بود و در بستر مریضی تصویری بود از آرامش خاطر و سلامت نفس. گویا رسالت و وظیفه اش را انجام داده و اینک آرامیده است می گفت:

نشان مرد مؤمن باتو گویم
چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

پایان روز های زیست اقبال در جهان ما رو به نزدیکی است. کسالت های مزاجی او در ۲۵ مارچ شدت نمود. با وجود تلاش و معالجات فراوان در اوایل روز ۲۱ اپریل ۱۹۳۸(اول ثور ۱۳۱۷هش.) به عمر ۶۴ سالگی رحلت نمود، اقبال نیم ساعت قبل از مرگش گفته بود:

سرود رفته باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روز گار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید

شعر اقبال مالال از الهام، حدیت قدسی لطایف حکمی و نکات قرآنی بوده و آنرا می توان سروش غیبی خواند.

گر چه ظاهراً اقبال با ما نیست ولی باطناً او در فلسفه و علم ودانش اسلامی و به خصوص شعر و فرهنگ دری در قرن بیستم زنده و جاودان است و به قول مولانا جلال الدین بلخی که فرموده بودند:

ما را در لابلای قبر ها جستجو نکنید
بلکه در قلوب مردم بجوئید

اقبال در قلوب عارفان و دانشوران برای همیشه زنده و جاودان است. سنگ مرمر افغانی که زینت افزای آرامگاه ابدی اقبال است، نشانهٔ عشق افغانها به اقبال است و عشق اقبال به افغانها را میتوان از رباعی ذیل درک کرد:

آسیا یک پیکر آب و گل است
ملت افغان در این پیکر دل است
از گشاد او گشاد آسیاست
از فساد اوفساد آسیاست

آثار اقبال به زبان دری به این گونه جمع بندی شده اند:

۱- اسرار خودی : پایه و اساس پیام او بوده که بعد از چهل ساله گی در جان اقبال شگفت و پیام محبتی برای بشریت است . او همچو استاد ومرشد و رهنمایش مولانا جلال الدین بلخی، انسان را موجود عظیم و بزرگ وخلیفه و نائب خداوند(ج) در زمین می شناسد. اقبال وقتی از خود رفتگی مسلمین و رجوع آنها را به تصور گرایی و خرافات می بیند می خواهد آنها را متوجه خود شان سازد و بیدار کند. پروفیسور نیکلسن Pro.Nichd مستشرق انگلیسی مصحح و شارح مثنوی معنوی حضرت مولانای بلخ، اسرار خودی را به انگلیسی ترجمه و در ۱۹۲۰منتشر نمود،آثار منظوم و منثور او توسط خانم مارشیمل نیز آلمانی شده است.

۲- رمز بی خودی: اقبال جهان ایده آل خود را به وسیلهٔ همین کتاب بیان داشته است. بدین گونه علامه اقبال افراد را تربیت می کند و از آن افراد، اجتماعی می سازد که هر «خود» تابناکی در جامعهٔ خویش بیخود می شود؛ در

جامعه گم و فنا میشود وآنگاه از این خود ها در یکدیگر گم شده، جامعهٔ خود یافتهٔ بزرگی به وجود می آید.

۳- زبور عجم: در سال ۱۹۲۳ چاپ وبار ها تجدید گردید و در دو بخش حاوی انواع شعر در تفسیر نظرات مولانا جلال الدین بلخی است.

۴- گلشن راز جدید: که قسمتی از زبور عجم است که نه سوال در آن مطرح گردیده و به آنها جواب داده شده است.

۵- بنده گی نامه: انتقاد و انگشت گذاری بر هنرمندان جامعهٔ اسلامی است.

۶- پیام مشرق: این کتاب به جواب دیوان غربی گویته شاعر و متفکر آلمانی است. دیوان غربی گویته را G.W.F Hegel پیش از همه عزیز داشت و H.Heine شاعر آلمانی«گلدستهٔ عقیدت مغرب به سوی مشرق» میداند. اقبال اثرات حافظ را در گویته بررسی نموده و مرتبهٔ لسان الغیبی را به گویته هم قائل میشود . این رسالهٔ اقبال حاوی جنبهٔ اجتماعی و فردی بزرگی است. خودش میگوید: «در حال حاضر در تماام جهان به طور اعم و در مشرق به طور اخص هر سعیی که مبتنی بر اعتلای افراد بشر و تجدید قوا وتقویت طبایع آنها باشد قابل احترام است». بدین لحاظ او این پیام ارزشمند خویش را پیشکش حضور پادشاه اصلاح طلب افغان (غازی امان الله خان) که برای بهبود وضع کشور کوشش و فداکاری خارق العاده و قابل تحسین ازخود نشان داده بود، نمود.

۷- افکار و می باقی: قسمت دوم کتاب مشرق او حاوی انواع شعر اعم از قطعه، غزل ، مثنوی و غیره است.

۸- جاوید نامه: چهارمین کتاب اقبال جاوید نامه است که در ۱۹۳۲ منتشر شد و این رساله را می توان با «کمدی الهی» دانته مقایسه نمود. جاوید نامه بهترین معرف وسعت نظر، ظرافت اندیشه و طبع لطیف شعر بدیع اقبال است. (که هر دو اثر متأثر از سیر العباد حضرت سنایی است)

۹- پس چه باید کرد؟: پنجمین کتاب اقبال به ضمیمهٔ کتاب «مسافر» که در سال ۱۹۳۴ نشر شد که هدف از آن ارایهٔ طریقی است به اقوام مشرق.

۱۰- مسافر: ره آورد سفر علامه اقبال از افغانستان می باشد.

۱۱- حجاز: آخرین کتاب اقبال بوده که بعد از رحلت او منتشر شد و حاوی دوبیتی هایی میباشد که گویا نظرات سیاسی، اجتماعی و تربیتی و دینی اوست.

اقبال سه رساله به زبان اردو به نامهای «بانگ درا» چاپ ۱۹۲۴ که ره آورد سفر به اروپاست و همچنان دورسالهٔ دیگر بنام های «بال جبریل» و «ضرب کلیم» دارد.

باید متذکر شد به نظر من علامه اقبال در پهلوی اینکه فیلسوف جهان بین بوده، عارف نهان بین نیز بوده است.

روانش شاد ویادش گرامی باد!
و در اخیر از زبان اقبال دعا می کنیم
یارب درون سینه دل با خبر بده
در باده نشه را نگرم آن نظر بده
این بنده را که با نفس دیگران نزیست
یک آه خانه زاد مثال سحر بده

سیلم مرا بجوی تنک مایه یی مپیچ
جولانگهی به وادی کوه و کمر بده
سازی اگر حریف یم بیکران مرا
با اضطراب موج سکون گهر بده
شاهین من بصید پلنگان گذاشتی
همت بلند و چنگال از این تیز تر بده
رفتم که طایران حرم را کنم شکار
تیری که نافگنده فتد کار گربده
خاکم به نور نغمه داود بر فراز
هر ذرهٔ مرا پر وبال شرر بده

آمین یا رب العالمین